

نقش انقلاب و اصلاحات
در روند تکامل ملی
کشورهای خاور

iran-archive.com

میزگردی از دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی

بکایت مارک اولان غربی

نقش انقلاب و اصلاحات

در روند تکامل ملی

کشورهای خاور

شرکت‌کنندگان : گئورگی کیم ، عضو وابسته آکادمی علوم (ا.ب.خ) ، سیمون آقایف ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، گئورگی میرسکی ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، ولادیمیر ماکنی منکو ، کاندیدای دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، نودری سیمونیا ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، ولادیمیر خوروس ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) *

گه کیم :

موضوع میزگرد ما همواره پیرامون یکی از مسائل جاری دور میزند. از هنگام "بیداری آسیا" که سر آغاز دوره نوینی از تحول مناسبات اجتماعی در خاور بوده است، انقلاب و اصلاحات، در ارتباط متقابل بفرنج خود ، در شمار عوامل تجزیه ناپذیر تکامل ملی باقی مانده‌اند. اوگیری جنبش‌های ملی ، تشدید تضاد های آشتی ناپذیر طبقاتی ، خیزش‌های تند به جلو و عقب‌نشینی ، دوره‌های آرامش نسبی و انفجار قهر سیاسی سیماهای این دوران را آراسته‌اند. تکامل نظریه مارکسیست-لنینستی انقلاب نه تنها توجه به شکل‌های چندگانه روند انقلابی بلکه پیش‌بینی چشم‌انداز این روند را نیز ایجاب می‌کند تا آنجا که به اصلاحات مربوط می‌شود ، ما یلم بر تفاوت این عامل تکامل ملی و رفورمیسم یا اصلاح طلبی طبقات حاکم انگشت بگذاریم. این اصلاح طلبی از بیم ابتکار خود انگیزه توده‌ها می‌اعتدای به نیروهای خلاق مردم ناشی میشود. در این ارتباط ، سخنان لنین را یاد آور می‌شوم که تأکید می‌کرد که آنکس که "از چارچوب رفورمیسم خارج می‌شود" می‌تواند از عهده اصلاحات برآید.

تصور میکنم که در اینجا مسائل را به اولویت وظائف اجتماعی در جنبش اجتماعی کشورهای خاور را در مد نظر داریم ، اما این موضوع مسلماً وظایف ملی را بهیچوجه در سایه قرار نمی‌دهد. در حال حاضر ، انجام این وظایف با جستجوی راه‌های استقلال اجتماعی ، با خواسته‌های توده‌های وسیع زحمتکشان ارتباط تنگاتنگ دارد. همچنین سودمند خواهد بود اگر شرکت‌کنندگان در بحث تعبیر خود را از مفهوم‌هایی مانند انقلاب‌رهای بخش‌ملی ، انقلاب "از بالا" و "از پایین" ارائه دهند و بر رابطه

*

ا.ب.خ : انستیتوی بررسی های خاور شناسی آکادمی علوم ا.ب.خ. ش.س ؛

ا.ب.خ.ک.ب : انستیتو جنبش‌کارگری بین‌المللی آکادمی علوم ا.ب.خ. ش.س ؛

ا.ب.خ.م.ب : انستیتوی اقتصاد جهانی و مناسبات بین‌المللی آکادمی علوم ا.ب.خ. ش.س ؛

میان انقلاب و اصلاحات در سطح عام جامعه شناسی و در چارچوب کشورهای رو به رشد، بر مسئله ناهمخوانی اجتماعی عوامل عینی و ذهنی در حوزه انقلاب‌رهای بخش‌ملی پرتویاکنند .
از آنجاکه دانشمندان موسسه های گوناگون در بحث شرکت دارند، نخست صحبت را به دست میهمانان خود می‌سپارم . از شما ، رفیق میرسکسی شروع میکنیم .
گ . میرسکسی :

من از مفهوم " انقلاب‌رهای بخش‌ملی " آغاز می‌کنم . اصطلاح " انقلاب " تا آنجا که در مورد کشورهای رو به رشد به کار میرود می‌تواند دو مفهوم داشته باشد : مفهوم گسترده و فراگیر (" دوران انقلاب‌های - رهای بخش‌ملی ") و مفهوم محدود که به انقلاب‌های اجتماعی کشورهای از بند استعمار رسته اطلاق می‌شود . ابتدا انقلاب به مفهوم نخست را در نظر بگیریم . اصطلاح " انقلاب‌رهای بخش‌ملی " یعنی ، نقطه پایانی جنبش‌رهای بخش‌ملی ، به نظر ما برای توصیف تظالم‌ها و چرخش‌های سیاسی بنیادی که منجر به سقوط نظام استعماری شده‌اند مناسب است . حال اینکه رژیم (استعماری) از چه راه سرنگون شده باشد ، از راه حرکت قهرآمیز (هند و چین ، الجزایر ، مستعمره‌های آفریقای - پرتغال و مانند آن) ، و یا پس از عنایت استعمارگران در پی مبارزه طولانی توده‌ها (هند ، مصر ، تونس ، سوریه ، کنیا ، کنگو ، و مانند آن) یا به دنبال انصراف " داوطلبانه " قدرت استعمارگر از سلطه مستقیم - برای پرهیز از فاجعه - (در تعدادی از کشورهای آفریقای حاره در ۱۹۶۰) ، اهمیت چندانی ندارد .

آیا می‌توان گفت که در زمان حاضر چنین انقلاب‌هایی جریان دارند ؟ آیا می‌توان این روند طولانی چند ده ساله را که سرانجام به رهای اقتصادی کشورهای رو به رشد منجر می‌شود ، " انقلاب " نامید ؟ آیا این روند ، مرحله نهم و دوم انقلاب‌رهای بخش‌ملی است ؟ تاکنون پاسخ ما به این پرسش‌ها " بله " بوده است . به اعتقاد من ، امروز دیگر نمی‌توان از جنبش (و انقلاب) رهای بخش‌ملی بمثابه روندی که می‌تواند بدون تغییر جریان داشته باشد سخن گفت .
گ . کیم :

می‌خواهید بگویید که وظایف عام دموکراتیک ، انقلاب‌رهای بخش‌ملی در خاور تحقق یافته است ؟
گ . میرسکسی :

ابدأ . جنبش ضد امپریالیستی ضد نواستعماری رهای بخش‌خلق‌های کشورهای رو به رشد جریان خواهد داشت و می‌تواند به تکامل خود ادامه خواهد داد . هدف آن مبارزه بخاطر خودگردانی اقتصادی و برابری حقوقی است . اصطلاح " خودگردانی اقتصادی " بهتر از " استقلال اقتصادی " وضع امور را نشان می‌دهد . این مبارزه با اراده دولت جوان مبنی بر مقابله با اقدامات انحصارهای بین‌المللی ، با تکیه بر اقتصاد ملی رشد یافته خود و با خواست آنها دایر برکسب برابری حقوقی در مناسبات اقتصادی بین‌المللی ارتباط دارد . با این حال ، مبارزه بخاطر استقلال اقتصادی هنوز به معنای " انقلاب کردن " نیست . در واقع ، انقلاب‌رهای بخش‌ملی گونه خاصی از انقلاب اجتماعی است ، که نشانه اصلی آن ، به گفته لنین ، " انتقال قدرت از طبقاتی به طبقه دیگر است " . انقلاب‌رهای بخش‌ملی در کشورهای

رو به رشد به هدف نخست خود نائل آمده‌است . قدرت که به بورژوازی امپریالیستی مسلط بر مستعمره‌ها تعلق داشت به دست دیگر طبقه‌ها و گروه‌ها افتاد است .

و . ماکنزی منکس :

من مایلیم وارد بحث دقیق‌تر آنچه شما گفته‌اید شوم . خصیلت ویژه انقلاب‌های رهای بخش‌ملی (ضد استعماری) درست‌از این‌جا بر می‌خیزد که نخستین هدف اساسی آنها تعویض طبقه حاکم ، آنچنانکه تضادهای آشفتگی ناپذیر ایجاد می‌کند نیست ، بلکه برخورداری از دولت و ساختار دولتی بخودی خود است . به این دلیل است که در لحظه پیروزی سیاسی انقلاب‌رهای بخش‌ملی ، تضادهای درونی طبقاتی گوی می‌شود (تا بعداً در دولت‌سپرز دور استعماری برشالوده‌های نهمین و نهمین برابری چند برابر سر باز کنند) .

رفیق میرسکسی ، شما مسئله بسیار مهمی را مطرح کردید : حد و دنا انقلاب‌رهای بخش‌ملی در خاور کدام است ؟ نمی‌توان همه فعل و انفعال‌ها و دگرگونی‌هایی را که در این حوزه روی می‌دهد همچون انقلابی نامحدود ارزیابی کرد ، اینطور نیست ؟ من قبول دارم که انقلاب‌های ضد استعماری بسته به میزان قهری که به کار بردمانند از یکدیگر متمایز می‌شوند . اما جز این معیار دیگری در دست نیست . برخی انقلاب‌ها بر پایه سازش با نیروهای امپریالیستی و برخی دیگر بر اساس قطع رابطه کامل با آنها بوقوع پیوسته‌اند . این بدان معنی است که در برخی جاها هدف انقلاب ایجاد دولت خاص خود و آزاد از هرگونه قید امپریالیستی - تأمین شده و در بعضی جاها تأمین نشده است . به عبارت دیگر انقلاب‌رهای بخش‌ملی در خاور محدودۀ مطلق ندارد . طول زمان آن بسته به هر کشور فرق می‌کند ، اما این موضوعی است که با تحلیل ساختار اجتماعی نیروهای محرك انقلاب سروکار پیدا می‌کند .
گ . میرسکسی :

اما آیا به انقلابی نهمین نیاز نیست تا حاکمیت به دست نیروهایی که پیگیرانه خواهان نابودی کلیه اشکال ستم و ازمانده‌های ستم استعماری و نواستعماری هستند ، بیافتد ؟ چنین انقلابی می‌تواند شکل‌های متفاوتی به خود بگیرد . اما در هر حال ، اگر بتوان گفت " انقلاب در انقلاب " خواهد بود . به بیان دیگر ، اگر این تز را بپذیریم که انقلاب‌رهای بخش‌ملی مداومت دارد ، یعنی یک دوران کامل را در بر می‌گیرد آنگاه باید قبول کنیم که برای پیروزی قطعی آن در هر کشور رهرو راه سرمایه‌داری ، انقلاب اجتماعی " درونی " دیگری ضرورت دارد . این همان انقلابی به مفهوم محدود است که در آغاز بحث از آن یاد کردیم .

گ . کیم :

تجربه به ما نشان می‌دهد که انقلاب‌رهای بخش‌ملی چند معنا دارد . این مفهوم را نمی‌توان در چند فرمول ابتدایی جامعه‌شناسانه گنجانده . باید جنبه‌های سیاسی و اجتماعی آن را بد رستی از هم جدا ساخت . انقلاب‌رهای بخش‌ملی در ارتباط با سرنگونی رژیم سیاسی استعماری یک چیز است (می‌توان گفت که در خاور این انقلاب با موفقیت انجام شده است) ، اما تحول ساختارهای اجتماعی و آگاهی اجتماعی که بدون آن حاکمیت ملی بطور کامل تأمین نخواهد شد ، چیز دیگری است . یک نکته دیگر : به دلیل ویژگی سرنوشته تاریخی کشورهای خاور ، تحول اجتماعی به گونه‌ای متناقض و نوع صورتبندی فئودالی و سرمایه‌داری

را بهم پیوند می دهد و ترکیب می کند . به این تعبیر ، انقلاب رهایی بخش ملی در خاور در دستور روز باقی می ماند ، به ویرانگری خرسند نیست ، آفریننده نیز هست ، فقط ساختارهای پیش از انقلاب را نابود نمی سازد ، آنها را اصلاح نیز می کند . عقیده شما درباره این موضوع چیست ، رفیق خوروس ؟
و- خوروس :

من می خواهم بر خصلت نسبی تمایز مفهوم "انقلاب" از مفهوم "اصلاحات" که معمولاً با قطعیت بیش از حد در برابر یکدیگر گذاشته می شوند پافشاری می کنم . این مثال را در نظر بگیرید . اول ، انگلستان . انقلاب بورژوازی در نیمه قرن هفدهم صورت گرفت ، اما چشمگیرترین نتایج اجتماعی آن را به "انقلاب آرام" ، یعنی ، در اساس ، به اصلاحات ۱۶۸۸ نسبت می دهند که CORPUS HABEAS معروف را کشف کرد .
قطعی پارلمان بر شاه را تثبیت کرد ، ببار آورد . دوم ، آلمان . اصلاحات "از بالا" که به دست بیسمارک انجام شد بطور قطعی به کشاندن کشور براه سرمایه داری یاری رساند . و بالاخره ژاپن . جامعه ژاپن در دوران مئجی از فئودالیسم به سرمایه داری رسید و بی دلیل نیست که مورخان "انقلاب مئجی" را انقلاب بورژوازی نام تمام می شناسند . به نظر من ، در حال حاضر این همان چیزی است که در کشورهای روه رشد روی می دهد . بعد از انقلاب ۱۸-۱۹۱۱ هکزی که نتیجه آن عملاً هیچ بود ، این اصلاحات رئیس جمهور ل . کارونس در دهه ۳۰ بود که نظام فئودالی لاتیفوندیست ها را از میان برداشت . حتی در رژیم های اقتدارگرای طرفدار امپریالیسم (تایوان ، کره جنوبی) اصلاحات ارضی بنیادی ناپودی قطعی فئودالیسم در روستا را میسر ساخته است . علاوه بر این ، انقلاب و اصلاحات با یکدیگر ارتباط مستقیم دارند . انقلاب معمولاً در پی اصلاحات ناکافی می آید . سال ۱۸۶۱ در روسیه ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را به دنبال داشته است . انقلاب به نوبه خود به موفقیت اصلاحات اجتماعی و سیاسی یاری می رساند . این امر در انگلستان صادق بود . در اینجا بعد از انقلاب بورژوازی قرن هفدهم ، صورتبندی سرمایه داری منحصر بوسیله اصلاحات خود را مستقر ساخت . در تعدادی از کشورهای اروپا - سوئد ، دانمارک ، نروژ ، بلژیک و غیره - رژیم بورژوازی و بویژه دموکراسی پارلمانی ، بدون انقلاب استقرار یافته است . می توان گفت که امواج انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و دیگر انقلاب های بورژوازی کراتیک این کشورها را در خود فرو برده است . سخن کوتاه ، همه چیز به وضع مشخص کشورهای بستگی دارد که در آنها نه تنها انقلاب بلکه اصلاحات نیز می تواند نقش اجتماعی مهمی بازی کند .

رنر سیمونیا :

من با رفیق خوروس موافقم : همیشه درست نیست که "انقلاب" و "اصلاحات" را با قطعیت بیش از حد در برابر یکدیگر نهاد ، زیرا هم انقلاب هایی را شاهد بوده ایم که در رطن خود نیروهای سیاسی واپسگرا را که سخنی با نیروهای انقلابی ندارند پروراند . در عین حال ، همان طوره که لنین بارها خاطر نشان ساخته ، در تاریخ اصلاحاتی انقلابی نیز "از بالا" با یا بدون شرکت توده ها صورت گرفته است . با این وجود ، مسئله اساسی به اعتقاد من عبارتست از درک صحیح رابطه انقلاب و اصلاحات . دانستن این مطلب بویژه اهمیت دارد که اصلاحات وقتی خصلت انقلابی به خود می گیرد که در پی انقلابی سیاسی

انجام شود یا خطر ایجاد وضع انقلابی در کار باشد ، به عبارت دیگر ، هنگامی که این اصلاحات ادامه مستقیم سیاست حاکمیتی باشند که خود را تحکیم کرده است یا حاکمیتی ارتجاعی که در اوضاع و احوال معینی برای دفاع از خود یا از روی غریزه صیانت نفس دست به اصلاحاتی می زند که از لحاظ تاثیر عینی اجتماعی خود انقلابی است .

گ . کیم :

اما این دو مفهوم را نمی توان یکی شمرد ، اینطور نیست ؟

ن . سیمونیا :

مسلم است که نمی توان یکی شمرد . اصلاحات بخودی خود ، در صورتی که جدا از انقلاب در نظر گرفته شود ، نمی تواند صورتبندی اجتماعی اقتصادی را تکامل بخشد . این دیالکتیک تکامل تاریخی بشر است . نتایج اجتماعی مهم "انقلاب شکوهمند" ۱۶۸۸ که رفیق خوروس درباره آن صحبت کرد ، بدون انقلاب بورژوازی قرن هفدهم انگلیس اصلاً تحقق نمی یافت . ابتدا باید رونای سیاسی منهدم می شد تا از راه مسالمت آمیز جلو هرگونه تلاش برای بازگرداندن سلطنت گرفته شود . راه برای صورتبندی آزادتر مناسبات اجتماعی بورژوازی هموار گردد . این امر ما را در درک انقلاب از بالا یاری می دهد ، که تحولی استتبیاسی در خصلت حاکمیت که توسط محافل حاکم و وزیر فشار انقلاب سیاسی نا تمامی که در گذشته رخ داده و انجام اصلاحات بزرگ بورژوازی را الزام آور ساخته ایجاد شده است . انقلاب از بالا که توسط بیسمارک در آلمان و کاور در ایتالیا رخ داد نمی توانست بدون انقلاب ۱۸۴۸ اروپا که انقلابی از پایین بود تحقق یابد . کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم با اعلام این مطلب که انقلاب از بالا از انقلاب از پایین ریشه می گیرد این پدیده را در زمره انقلاب و نه اصلاحات جای داده اند .

و . ماکزی منکو :

به عقیده من ، وقت آن رسیده که انقلاب و اصلاحات را بشاب گونه هایی که تکامل اجتماعی یا وسیله های دقیقاً یکسان دگرگون سازی واقعیت باز شناخت . از سوی دیگر ، رابطه میان این دو مفهوم شدیدترین مبارزه ایدئولوژیک را بر می انگیزد . در اینجا باید دو جنبه موضوع را از یکدیگر جدا ساخت . باید هم با لیبرال ها که راه های رفورمیستی ، تدریجی و تطوری را توصیه می کنند و هم با " هواداران صدر انقلاب " وارد بحث شد . دیگر آن که باید بی آنکه بیش از حد بر شباهت ها و قیاس های تاریخی تکیه کرد عمل کرد واقعی روندهای انقلابی ، روندهایی که از لحاظ محتوای اجتماعی با یکدیگر تفاوت دارند (همینطور روندهای غیرانقلابی جانشین آنها) ، مناسبات موجود میان طبقات و گروه های مشخص یک جامعه مشخص روه به رشد را به تفصیل تحلیل کرد . عقیده شما چیست ، رفیق سیمونیا ؟

ن . سیمونیا :

گونه های چندگانه روند انقلابی بی تردید شایان توجه فراوان است . همچنین باید گفت که خصلت نیروهایی که در انقلاب از بالا شرکت می کنند (چندین نمونه در دست که نشان می دهد توده ها کاملاً از فعالیت دگرگون ساز فاصله گرفته اند) ، هدف های تاکتیکی مستقیم ، شکل دگرگونی های اجتماعی ، نتایج مشخص و غیره است که انقلاب از بالا را اساساً از انقلاب از پایین متمایز می سازد . علاوه بر این ، انقلاب از بالا

بازتاب انقلاب از پایین است، اما بازتابی مسخ شده است که نیروهای سنتگرا را به زیان نه تنها زحمتکشان بلکه کلیه طبقات جامعه بورژوازی شکل گیرنده به صحنه می آورد. دقیقاً تمایزهای تیپولوژیک و دیگر تمایزهای خاص انقلاب از بالا است که معلوم می کند چرا مسائل حاد اجتماعی به این کنده و لنگان حل می شود. در نتیجه ترکیب بخرنجی از عناصر ذاتی حکومت استبدادی پدید می آید که تا مدتی مدید خود را در مرحله سرمایه داری اولیه حفظ می کند. همچنین سلطه سیاسی این عناصر حداقل در نخستین مرحله های شکل گیری جامعه بورژوازی باقی می ماند. اما اینرا باید افزود که انقلاب از بالا هرچند بازتاب مسخ شده انقلاب از پایین است، خصلت غیر صوری دارد (زیرا ارتجاع برنامه انقلاب را تمام و کمال اجرا می کند). با تحلیل دقیق انقلاب های مشخصی که از بالا صورت گرفته اند، برخی عناصر اساسی را که در مفهوم علمی "انقلاب" وارد می شوند در آنها مشاهده می کنیم. این عناصر بطور نمونه عبارتند از جهش طبقاتی، و قهر. یقیناً این عناصر به صورت تیپولوژیک متفاوتی ظاهر می شوند. به این ترتیب جهش های طبقاتی در خصلت قدرت از روی نوآوری عظیم خود باز شناخته می شوند و این جهشها در آغاز ناقص هستند. آنها در نابودی نیمه تمام ساختار کهن دولت استبدادی یعنی، در دولت مورد بحث، نسبت به کشورهای پیشتر از سرمایه داری، مکانیسم اساساً متفاوت و شمای دیگر از جهش های طبقاتی را به هنگام گذار از مرحله استبداد به مرحله رشد سرمایه داری ابتدایی آشکار می سازند.

* و خروس: بطور مشخص، مثل این تمایز را در چه می بینید؟
ن- سیمونیا:

روند هایی که در برخی کشورهای پیشتر از راه سرمایه داری، در پی انقلاب سیاسی و پایان کار ضد انقلاب به جهش طبقاتی منتهی شده اند، تقریباً مطابق با سناریوی زیر جریان یافته اند: انقلاب سیاسی پیروزمند "از پایین" (یعنی سرنگونی حاکمیت استبداد)، استقرار یک رژیم جمهوری (بایبشستی بر ریدادها) ، عقب نشینی ضد انقلابی و ایجاد یک دولت بناپارتیستی سازشکارانه ترکیب شکل فئودالی و محتوای بورژوازی به صورت پادشاهی مشروطه اقتدارگرا یا به شکل دیکتاتوری بناپارتیستی. در کشورهای که با تاخیر براه سرمایه داری رفته اند، همین نتیجه منتها از راه های بخرنج تر و طولانی تر حاصل شده است. در این کشورها، سناریو تقریباً به شرح زیر است: انقلاب سیاسی نا تمام از پایین (که حاکمیت را بر نیانداخته است)، استقرار پادشاهی مشروطه (پیدستی بر ریدادها از دیدگاه بلوغ شرایط داخلی) ، عقب نشینی ضد انقلابی (کوتاه از بالا)، انقلاب جدید یا بحران ساختارهای اجتماعی، انقلاب از بالا و ایجاد سنتز بخرنجی از دولت نوع استبدادی و بناپارتیستی (در ادامه آن، بناپارتیسم غالب). از اینرو، انقلاب از بالا در مورد دوم عنصری از مکانیسم جهش طبقاتی است که به وسیله انقلاب از پایین بحرکت درآمده است. بنابراین پژوهشگر باید هم جنبه بلحاظ عینی مترقیانه انقلاب از بالا و هم خصلت ارتجاعی بازیگران اصلی آن را ببیند. این امر مانع از آن می شود که یکجانبه نگریسته شود. در واقع خیلی آسان می توان در همزیستی عناصر مترقی و ارتجاعی، انقلابی و ضد انقلابی تردید به خرج داد، با این وجود، هم در زندگی واقعی و هم در روند تاریخی، این پدیده ها خیلی بیشتر و مستقیم تر از آن که انسان تصور می کند در یکدیگر نفوذ می کنند.

کودتا *

گ- کیم: گمان می کنم که شما چنین عقیده ای نداشته باشید، رفیق آقایف؟
س- آقایف:

بله، نودری سیمونیا در یک تئنگاری جمعی با عنوان "تکامل جوامع خاور: ترکیب سنت و تجدید" و ولادیمیر ماکزی منکو در مروری بر یکی از آثار من که در نشریه "خلق های آسیا و افریقا" انتشار یافته، از موضع من انتقاد کرده اند. مولف اخیر در برابر ترمین در باره انقلاب از بالا، که او آنرا با فرمول خاص خود، "انقلاب از طریق اصلاحات" را قرار داده است.

گ- کیم: آیا با این استدلال موافقت می کنید؟
س- آقایف:

من هر دو فرمول را قبول دارم. انقلاب از بالا پدید آمدن بخرنج و متناقض است و آنچنان جنبه های گوناگون دارد که بسته به زاویه دید ما می شود آنرا هم انقلاب و هم اصلاحات ارزیابی کرد. من کاملاً با عقیده ولادیمیر خروس موافقم که بر تفاوت نسبی موجود میان دو مفهوم و ارتباط تنگاتنگ آنها انگشت گذاشته است. خاطرنشان می سازم که نودری سیمونیا به نوبه خود بد رستی میان انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی از دیدگاه تحلیل منطقی مرز بندی کرده بود. از اینرو، فکر می کنم که از دیدگاه، "انقلاب از بالا" بد رستی انقلابی است که از طریق اصلاحات تحقق می یابد. وقتی مادر باره انقلاب سیاسی، یعنی دگرگونی رو بنای سیاسی صحبت می کنیم، سیاست انقلابی و راه های انقلابی بر ضد کسانی را که مانع از تحول این روینا می شوند مد نظر داریم. در این صورت، آشکار است که بدون جهش طبقاتی هیچ چیز حاصل نخواهد شد. اما نخستین نشانه انقلاب سیاسی، شاخص عمده و اساسی - همان طور که می گویند - انتقال قدرت به دست طبقاتی دیگر است و نه فقط جهش (که تازه "ناقص"، "جزئی" و به زیان زحمتکشان و کلیه طبقات جامعه بورژوازی شکل گیرنده است).
و- ماکزی منکو:

رفیق آقایف، مجبورم قبول کنم که تا اندازه ای حق به جانب شما است. آنچه اهمیت دارد، بطور قطع، دانستن این مطلب است که بر چه چیز باید تأکید کرد: بر ارتجاع که بهر حال برنامه انقلاب را اجرا می کند، یا بر برنامه انقلاب که در هر حال توسط ارتجاع اجرا می شود. با همه اینها، صرف نظر از این که چه جنبه های از انقلاب از بالا برجسته شود، نکته اساسی اینست که پویاترین عناصر محافل ارتجاعی حاکم موفق می شوند انقلاب را "شکار کنند". توده ها، محروم از برنامه انقلاب تا مدت ها ابتکار تاریخی خود را از دست می دهند. خیلی با معنی است که در کشورهایی که در آنها انقلاب از بالا صورت گرفته (آلمان واپن) بهایی که برای بی اثر کردن فعالیت اجتماعی لایه های پایین جامعه پرداخت شده فاشیسم نظامی گری بوده است.

س- آقایف

دقیقاً، همینطور است! اجازه بدهید فکر خود را تا آخر دنبال کنم. نودری سیمونیا در مجموع دو شمای جالب و درست برای درک سطح جهش طبقاتی در کشورهای الگوی "نخستین" و "ثانی" ارائه کرده است. آیا احتساب دگرگونی های حاصله در جوهر تحولات اجتماعی که رابطه انقلاب و اصلاحات را معین می کند، بهمان اندازه اهمیت دارد؟ این دگرگونیها مشروط است به عامل های چندی، بیرونی، رابطه قوانین عینی

تکامل که ذاتی سرمایه داری به عنوان نظام جهانی و سرمایه داری ملی در هر کشور جداگانه است. این امر همچنین بررسی تکامل کشورهای مربوطه در چارچوب دوران انقلاب اجتماعی را ایجاب می کند. و بالاخره، نمی توان جهش های ساختاری در انقلابهایی که از بالا صورت می گیرند و درجه رشد تاریخی آنها در مرحله های گوناگون ترقی اجتماعی، اقتصادی و فنی را نادیده گرفت. به اعتقاد من، ولادیمیر ماکز منکو حق دارد که کمتر روی قیاس ها و شباهت های تاریخی و بیشتر روی تحلیل تاریخی مشخصی از جمله روی تحلیل وضع مشخص تکیه می کند.

گ. کیم:

اما چگونه می توان این موضوع را توضیح داد که کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم پدیده مورد بررسی (انقلاب از بالا) را با انقلاب (ونه فقط اصلاحات) ارتباط داده اند و این که اصطلاح های مربوطه را به کار گرفته اند؟

س. آقایف:

در باره رویداد های سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ ژاپن، ولادیمیر خوروس گفت که مورخان این رویدادها را به مثابه "انقلاب بورژوازی نا تمام" ارزیابی کرده اند. اما به گمان من این فرمول بیشتر "بخاطر نیروی ماند" و بنا بر سنت تاریخ نگاری رایج باقی ماند ماست. ژوکف، آکادمیسین شوروی که این مفهوم را باب کرده است در آخرین نوشته های خود آن را پس گرفته است. در حال حاضر می توان گرایشی را در جهت تعبیر یادداشت لنین "۷۱-۱۸۶۸: ژاپن انقلاب و تحول)" با توجه به تفاوتی که میان این دو مفهوم است. انقلاب و تحول، به مثابه وجه مشخص ساختار درونی یک کل منسجم مشاهده کرد. برای ارزیابی عام این کل، باید رابطه مشخص میان این مفاهیم را تمیز داد و یک الگوی نظری رضایتبخش به وجود آورد. داده های واقعی به ما اجازه می دهد رابطه مشخص میان انقلاب و اصلاحات را به صورت پیوند هایی که شکل و محتوای، روشها و هدفها را بهم مربوط می سازد، نشان دهیم.

و. خوروس:

شما در باره خصلت مشخص الگو هایی که نخستین "و" ثانوی "خوانده می شوند صحبت کردید. کشورهای رو به رشد، اگر بتوان گفت، الگوی سوم پهل سوم تکامل بورژوازی را نسبت به مناطق اروپا و آمریکا و نسبت به پله دوم سرمایه داری جهانی (روسیه واپن، کشورهای بالکان، برزیل، آرژانتین) تشکیل می دهند.

وجوه بارز این کشورها عبارتست از تضادها و ستیزها حاصل از رشد تاخیری سرمایه داری که زاینده ستم امپریالیستی است، عدم ارتباط میان بخش سرمایه داری که قسمت اعظم آن وارداتی است و ساختارهای اقتصادی پیش از سرمایه داری و وجود لایه های اجتماعی سنتی یا نیمه سنتی که هنوز "مستعد" نوسازی نشده اند. ما همچنین می گوئیم که از جهتی مقدمات لازم برای رشد سرمایه داری - اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی و فرهنگی - هنوز در این کشورها فراهم نشده است، و از جهت دیگر، در جامعه ای که با تضاد های اجتماعی جدی روبرو است، توده محروم اکثرآ آمادگی پذیرش اندیشه های بنیادی و انفجاری دارد. و بالاخره، نظام سوسیالیستی جهانی، جنبش کمونیستی جهانی و گرایش های ضد سرمایه داری که در جهان نیرو می گیرند تاثیر فراوانی می گذارند. این اساس نا همخوانی عوامل ذهنی و عینی

روند انقلابی در حوزه جنبش رهایی بخش ملی است. آرزوی پیشا هندگ انقلابی برای انجام دگرگونی های ریشه ای با این واقعیت که شرایط برای تحقق آنها فراهم نیست از در تضاد در می آید. تعدادی از کشورهای دارای سمنگیری سوسیالیستی دچار این دشواری ها هستند. این دشواری ها شکست چندین انقلاب از بالا در کشورهای آسیا و آفریقا، افزایش رکود تادای نظامی که اساسا تخخیر چندان در روند انحطاط رژیم های مترقی و پدیده "انقلاب های ارتجاعی" بیار نمی آورند. مهارای مسائل دیگر را موجب شده اند. گ. میرسکسی:

من می خواهم اندیشه ولادیمیر خوروس را بهرروانم. مولفان شوروی گاه فرضیه هایی را در باره جنبش انقلابی در کشورهای رو به رشد ابداع می کنند که در ظاهر منطقی اما تا حدودی انتزاعی و شطرنج هستند. منطبق با این فرضیه ها، الف) انقلاب های رهایی بخش ملی، یعنی انقلاب های ضد استعماری ملی، ب) انقلاب های دمکراتیک ملی، که تا حدودی انقلاب های خالص اجتماعی پنداشته میشوند، اما بنوعی واسط و ناقص هستند و یا شرکت بورژوازی و تحت رهبری دمکراسی انقلابی صورت می گیرند، ج) انقلاب های دمکراتیک خلق به رهبری احزاب پیشا هندگ، که به مواضع سوسیالیسم علمی روی می آورند، در این کشورها به وقوع خواهند پیوست. این طرح (که از لحاظ نظری شاید کامل باشد)، به محض انطباق با واقعیت تمامی منطق و انسجام خود را از دست می دهد. هر نوع جدید انقلاب از انقلاب پیشین می رود. به نظر می رسد که انقلاب همواره مرتبه های بالاتر می رسد. اما گذار قطعی از انقلاب نوع ب به ج هنوز بعید. به نظر می رسد، دمکراتهای انقلابی همه به مواضع مارکسیستی روی نمی آورند، دولت دمکراسی ملی به دولت دمکراسی خلق فرار نموده است. انقلابهایی که معمولا "دمکراتیک ملی" خوانده می شوند در کشورهای دارای سمنگیری سوسیالیستی موسوم به "نسل اول" رخ می دهند. بر سر این انقلابها چه آمده است؟ در مصر، گینه، سومالی و در کشورهای دیگر نیروهای اجتماعی - سیاسی که سوسیالیسم را انتخاب کرده بودند شکست خوردند دولت دمکراسی ملی (به فرض که در این کشورها ایجاد شده باشد) سقوط کرده و یازوال یافته است. در الجزایر، سوریه، عراق، برمه و تانزانیا نیروهای موسوم به دمکراسی خلق که به قدرت رسیده اند در قدرت باقی مانده اند اما هیچگونه قصد گذار به مواضع ایدئولوژیک سوسیالیسم علمی، مارکسیسم، را ندارند.

و. خوروس:

تصور می کنم که کمی بیشتر از حد قطعیت بخرج داد ما، رفیق میرسکی. تا آنجا که به نیروهای انقلابی حاکم بر یمن جنوبی، اتیوپی و دیگر کشورها مربوط می شود، می توان از عناصر "تحول"، از گذار انقلاب دمکراتیک ملی به انقلاب دمکراتیک خلق سخن گفت. در گذشته، پدیده های مشابه در کوبا اتفاق افتاد و امروز در نیکاراگوئه رخ می دهد. اما کاملا موافقم که مفهوم "تحول" در این جا نه با یک دگرگونی اساسی بلکه بیشتر با تخخیر در سطح ذهنی - در برداشتهای ایدئولوژیک رهبران، در اصول سازمانی ساختمان حزب - انطباق دارد.

گ. میرسکی:

برای اخذ نتیجه همانند (درباره امکان و واقعیت "تحول") ، باید به داده های واقعی و نظری بیشتری از آنچه معمولاً ارائه می شود تکیه کرد . اما من مایلیم به موضوع " تحول " که تحقق نیافته است باز گردیم . دموکراسی انقلابی نسل اول را مثال می زنم . شمائى را که ما بلافاصله پس از سقوط نظام استعماری ترسیم کرده بودیم بیاد بیاوریم . می توان آن را تقریباً به شرح زیر خلاصه کرد : بعد از نابودی سلطه سیاسی استعمارگران ، مبارزه طبقاتی داخلی به موازى مبارزه بخاطر استقلال اقتصادى جریان می یابد ، وحدت ملی پایان می گیرد ، زیرا همین که ستیزان خارجی بیرون رانده می شوند ، استعمارگران داخلی و توده های زحمتکش رو در روی می شوند . این پیش بینی ها تحقق نیافته اند و همان گونه که در حال حاضر به وضوح دیده می شوند عملاً در هیچ جا بخت تحقق یافتن نداشتند . طرح یاد شده بنوعی " بررسی خاور از دید اروپائی " یعنی نگرش به جامعه آفریقایی - آسیایی بدون قائل شدن هیچگونه تفاوت با جامعه غربی بود ، جامعهای که با دو طبقه اصلی که توسط مارکس تحلیل شده بود ، و دیگر ویژگی هایی که برای مستعمره ها بیگانه است مشخص می گردد . زندگی بتدریج به ما نشان داده که این دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی - در جامعه عقب مانده اصلی نیستند . معلوم شده که خطوط اصلی و متقاطع مواجهه طبقات که در تاریخ اروپا رسم شده - دهقانان علیه فئودال ها ، پرولتاریا علیه بورژوازی - در جوامع آفریقایی - آسیایی بر اثر تقسیم بندی های بی شمار ، سه طبقاتی بلکه قومی ، ملی ، قبیله ای و دینی ، کاستی و غیره محو می شود . در يك جامعه تکه تکه شده ، که تا اندازه زیادی خصلت پیش از سرمایه داری بخود را حفظ کرده ، جایی که هیچ طبقه ای هنوز امکان تأمین سرکردگی نیافته است ، مبارزه طبقاتی از نوع تاریخی (طبقه بر ضد طبقه) نمی توانست جای مرکزی را در زندگی سیاسی و اجتماعی به خود اختصاص دهد .

گ . کمپ :

ببخشید که حرفتان را قطع می کنم ، ولی می خواهم بگویم که حتی در کشور های اروپائی ، مبارزه انقلابی لزوماً پیروی از طرح " طبقه بر ضد طبقه " را ایجاب نمی کند .

گ . میرسکی :

کاملاً صحیح است . این به ما اجازه می دهد نتیجه بگیریم که مبارزه اجتماعی - سیاسی که در کشورهای از بند رسته بعد از دستیابی آنها به استقلال بطرز موثری جریان می یابد - آن طور که ما تصور می کردیم - نمی تواند مبارزه طبقاتی به حساب آید مگر آن که آن را عرفاً چنین بنامیم .

پایان سال های ۴۰ ، ۵۰ ، آغاز سالهای ۶۰ را بیاد بیاوریم . چه بسیار بودند جنبش های چپ ، حرکت های توده های و خیزش های رادیکال (چه فعالیتی می کردند نیروهای پیشاهنگ و در درجه اول کمونیست ها و سازمان های هواداران آنها) بیاد بیاوریم آنچه را که در مصر ، سوریه ، ایران ، سودان ، اندونزی و . . . گذشته است . اما سرریز اثری ، اگر شمری بیار نیارده ، در عرض انفعال وسیع علائقی به سیاست را در پی داشته است . بنابراین يك دوره ثبات آغاز شده است . مناسفانه ، این نمایندگان نخبه بورژوا - بوروکراتیک و نظامی - تکنوکرات هستند که قدرت را بچنگ آورده اند ، انقلاب های حقیقتاً خلقی و عمیق و با چشم انداز سوسیالیستی فقط در چند کشور پیروز شده اند . می توان گفت که انقلاب هائی از این نوع در حال حاضر در چند کشور جریان دارند . و بالاخره ، در گروه محدودی از کشورها ، قدرت در

دست نیروهایی است که انقلاب دکراتیک ملی را تحقق بخشیده اند و نظامی منحصر بفرد در تاریخ بنا کرده اند که دارای تعدادی از شاخص های سرمایه داری دولتی است . در این جاها نیز مسلماً انقلاب رخ داده است و نسبت به وضع سابق پیشرفت حاصل شده است ، اما این کشورها طعمه دشواری های راه رشد غیر سرمایه داری شده اند .

و - ماکزی منکوسو :

اگر درست فهمیده باشم ، رفیق میرسکی ، شما در خصلت طبقاتی مبارزه اجتماعی در کشورهای رو به رشد در نخستین مرحله پس از رهائی از استعمار تردید می کنید ؟ مسلم است که در تجربه اروپا نظیری برای آن نمی توان یافت . با این وجود ، من برای این رویدادها معنای دیگر قائل هستم . این مبارزه ای است میان طبقات اصلی متفاوت با طبقات اصلی موجود در يك کشور رشد یافته ، مبارزه ای است که توأم با رابطه دیگری میان عناصر دارای خصلت طبقاتی و عناصر محروم از آن صورت می گیرد .

همان دموکراسی انقلابی نسل اول را در نظر بگیریم . در فعالیت آن ، تضادی جدانشدنی در ذات آن نهفته است . از سویی ، يك ایدئولوژی دولتی آمیخته به سوسیالیسم ، جدایی آگاهانه از اقتصاد و سیاست سرمایه داری و دموکراسی بورژوازی ، از سوی دیگر مارکسیسم - لنینیسم ، محدودیت فعالیت یا حتی سرکوب سازمان های کمونیستی و دیگر گروه های چپ کشور . نیروهای دارای سمبستگی سوسیالیستی نسل اول و این از جهت مشخص کردن آنها اهمیت بسیار دارد - دچار این توهم شده اند که می توان با دور زدن طبقات به سوسیالیسم برسند . ظهور الگوهای گوناگون سوسیالیسم ملّی " اصیل " که از لحاظ تیپ شناسی همانند به نظر می رسند ، از همین رواست .

آیا می توان گفت (با بهره گیری از تعریف لنین) که سوسیالیسم غیر مارکسیستی نسل اول دموکراسی انقلابی " سوسیالیسم ذهنی " است ، که دارای خصلت " شبه سوسیالیستی " است ، که دموکراتهای انقلابی " منافع دیدگاه توده های وسیع دهقانان و خرده بورژوازی " را بیان کرده اند و با اجرای وظایف ماهیتاً بورژوازدکراتیک ، فعالیت خود را در لفظه " ایدئولوژی مبهم سوسیالیستی " پوشانده اند ؟

در صورتی که خصلت انقلابی رهایی بخش ملی قرن بیستم را که دگرگونی های ضد فئودالی وضد سرمایه داری را بهم پیوند داده است به حساب بیاوریم ، پاسخ ما مثبت است (چیزی که نتیجه مثبت " سوسیالیسم ذهنی " در بنای يك دولت ملی را نفی نمی کند) .

آن تضاد اصلی که سقوط تعدادی از رژیمهای آفریقائی - آسیایی را که ایدئولوژی سوسیالیسم غیر مارکسیستی را پذیرفته اند ، کدام است ؟ هر قدر دگرگونی های اجتماعی اقتصادی حاکمیت دموکراسی انقلابی پر توان تر بوده ، نیروهای طبقاتی جدید بیشتری که با هر گونه آرمان سوسیالیستی دشمنی می ورزند فعالانه سر بر آورده و پرخاشگری خود را آشکار ساخته اند : بورژوازی نوحاسته روستا (محصول اصلاحات ارضی) و نخبه تکنوکرات و بوروکرات که آزمندانه در کار انباشت در آمد قانونی و غیر قانونی خود است (محصول رشد بخش سرمایه داری دولتی و تورم ساختارهای اداری) . تصور میکنم که تحلیلی بموقع از ، نه شاخص های ایدئولوژیک ، بلکه دقیقاً ماهیت طبقاتی حاکمیت در کشورهای دارای سمبستگی سوسیالیستی (که اجباراً

حاکمیت ائتلافی و سازشی است) و همینطور بحساب آوردن این واقعیت که مرز میان حاکمیت و اپوزیسیون، میان ترقی و ارتجاع در این کشورها اغلب از میان اردوگاه دمکراسی انقلابی گذشته‌هاست، به ما اجازه می‌داد تا نخستین نشانه‌های ضد انقلاب یا انحطاط "ترمیدوری" دمکراتهای انقلابی نسل اول را بهتر تشخیص دهیم.

ن. سیمونیسا:

من به مولفانی اعتراض دارم که مفهوم "انقلاب از بالا" را بیش از حد گسترده تعبیر می‌کنند و آن را به پدیده‌هایی تاریخی تعمیم می‌دهند که در واقع از کادر اصلاحات خارج نمی‌شوند. این پدیده‌ها دگرگونی‌هایی هستند که تقریباً منحصراً زیر نفوذ سرمشق خارجی، گاه داوطلبانه و گاه در مواجهه با تهدید از خارج صورت می‌گیرند. اما این اصلاحات حتی بطور عینی حامل خصوصیات اساسی "انقلاب از بالا" نیست، حتی اگر بپذیریم که آنها نشانه‌گذار به مرحله‌ای نهن در درون یا در چارچوب صورتبندی موجود هستند. تصادفی نیست که کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم اصطلاح "انقلاب از بالا" را منحصراً در مورد وضعیت‌های تاریخی به کار بردمانند که وجه مشخص آنها گذار از استبداد به بنامپارتیسم (یعنی وضعیت‌های بین دو صورتبندی) است. این امر عجیب نیست، زیرا در لحظه گذار از مرحله‌ای به مرحله دیگر در قلب صورتبندی فئودالی، دگرگونی‌های اساسی در رژیم سیاسی صورت نمی‌گیرد (فقط رژیم تعدیل می‌شود)؛ انقلاب‌های سیاسی - "از بالا" یا "از پایین" - ضرورت نمی‌کنند.

س. آقاییف:

نودری سیمونیا از قرار معلوم به اصلاحات سن و هاردنیرگ در سالهای ۱۱-۱۸۵۷ در پروس و به اصلاحات سالهای ۱۸۶۰ در روسیه اشاره می‌کند. این واقعیت که این اصلاحات و دیگر اصلاحات مشابه تحت تاثیر نمونه‌های خارجی و در شرایط تاریخی بیش از انقلاب انجام شده‌اند بهیچوجه به این معنی نیست که آنها از انقلاب تاثیر نگرفته‌اند. خطر هجوم ناپلئون به پروس تکان‌های انقلابی عمیق تری از انقلاب از پایین بیار آورد. در روسیه، در سالهای ۱۸۶۰، وضع انقلابی در حال شکل گیری بود. علاوه بر این، اجرای اصلاحاتی این چنین قابل ملاحظه که کشورهای یاد شده راه رشد سرمایه‌داری کشاند نشانه آن است که این اصلاحات از خصلت یک "انقلاب سیاسی" هم ارز یا جهش طبقاتی برخوردار بود. به عقیده من، این اصلاحات صرفاً مرحله نوینی از تکامل را به درون یا چارچوب صورتبندی فئودالی گشوده است. گذار به یک ساختار دولتی استبدادی تفاوت‌های معینی را میان این رونای سیاسی جدید و استبداد نوع کلاسیک به وجود آورده است. انگلیس دولتهای آلمان در دهه ۱۸۲۰-۱۸۳۰ را نه پادشاهی فئودالی بلکه پادشاهی نیمه فئودالی [بهررکراتیک توصیف کرده است] رونای سیاسی در روسیه که در ۱۸۶۹ نخستین گام‌ها را بسوی تحول پادشاهی فئودالی به پادشاهی بورژوازی برداشت از جانب لنین "حکومت مطلقه نیمه فئودالی" توصیف شد. آیا این تغییر نقش و جایگاه استبداد به مثابه مرحله تکامل اجتماعی را نشان نمی‌دهد، یا به عبارت دقیقتر، نوعی "جابجائی" در سطح صورتبندی در دوره گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را بیان نمی‌کند؟ در هر صورت،

داده‌های واقعی انباشته شده توسط علم تاریخ بهیچوجه تحمیل "وضع انتقالی میان دو صورتبندی" بر آلمان در زمان اصلاحات بیسمارک و بر روسیه در آغاز اصلاحات استولپین را توجیه نمی‌کند. تکامل تاریخی کشورهای خاور از این لحاظ جالب است. در ژاپن، گذار از استبداد فئودالی به استبداد نیمه فئودالی که بعد از "انقلاب میجی" صورت گرفت، آن مسئله اساسی را که عبارت بود از تحول بورژوازی زیربنای اقتصادی و رونای سیاسی حل کرد. برخلاف استبداد کلاسیک، مرحله‌هایی تکامل فئودالی، استبداد نیمه فئودالی ژاپن نشانه ورود جامعه به مرحله اولیه دگرگونی اجتماعی بورژوازی بود.

علاوه بر این، این استبداد خیلی آشکارتر از استبداد مشابه در آلمان و روسیه، ویژگی‌های نمونه وار دیکتاتوری زمینداران نیمه فئودال و بورژوازی نوخاسته را به نمایش گذاشت.

پدیده همانندی، هر چند به شکل متفاوت، در نیمه دهه ۱۹۲۰ در ایران رخ داد. پادشاهی استبدادی فئودالی به رونای سیاسی مرحله اولیه رشد سرمایه داری تبدیل شد

و - خوروس:

اجازه بدهید صحبتتان را قطع کنم، رفیق آقاییف. به نظر من، انقلاب ایران در پایان دهه ۷۰ است که رابطه انقلاب و اصلاحات را بهتر نشان می‌دهد. می‌دانیم که این انقلاب واکنش در برابر اصلاحات از یک سو به اقدامات ضد فئودالی منتهی شد و نوسازی شتابان جامعه ایران را بیار آورد و از سوی دیگر به تقویت وابستگی به غرب امپریالیستی و تشدید تضادهای اجتماعی منجر گردید. دری آن، یک "انفجار اسلامی" نیرومند - یک جنبش گسترده خلقی به رهبری روحانیت مسلمان - براه افتاد. انقلاب ایران پس از آنکه ابتدا گرایش‌های پیکارگرانه ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی خود را آشکار ساخت در "بالتاق" سنتگرایی و شوکراسی شیعه فرورفت. نه تنها سطح زندگی سیاسی و اقتصادی کشور از سطح دوره اصلاحات شاه ("انقلاب سفید") فراتر نرفته، بلکه از لحاظ برخی شاخص‌های معین به عقب نیز می‌رود (بطور نمونه، ما شاهد بی اعتبار شدن واقعی رژیم جمهوری که نهاد‌های اصلی آن بطور کامل در دست روحانیت است، می‌باشیم). رویدادهای ایران ویژگی دیگری را آشکار می‌سازد که روند انقلابی در کشورهای روبه رشد را بخرنج می‌سازد. کشورهای سرمایه‌داری تاخیری، وابسته و "جهان سوم" با نوعی کندگی و مسخ روند شکل گیری طبقات، وجود توده عظیم لایه‌های میانی، عناصر حاشیهای و گروه‌های اجتماعی که خارج از روند نوسازی باقی می‌مانند، روندی که تا موزون و محدود به بخش‌های پراکنده‌ای از جامعه است، مشخص می‌شوند.

دقیقاً همین "توده" مردم شهرها، توده مرکب از مهاجران روستایی که اکنون به صف بیکاران پیوسته‌اند، لومپن پرولتاریا و دیگر عناصر حاشیهای است که تکیه گاه اصلی اجتماعی رژیم شوکراتیک را تشکیل می‌دهد. اینان همان "سربازان خمینی" و "پاسداران انقلاب" هستند که همواره برای تظاهر در برابر این و یا آن سفارتخانه، برای "ارشاد" محترضان، برای مصادره و دستگیری کردن حاضر و آماده هستند. و تا وقتی این لایه‌ها هستند، می‌توان آنها را به بازی گرفت (بی تردید بیشتر در جهت راست تا چپ) و بیاری آنها از تحقق خواست‌های طبقات دیگری که از حیث وضع اجتماعی و آگاهی خود رشد یافته ترند جلوگیری کرد.

ن- سیمونیسم:

رفیق خوروس، شما می گوید که این انقلاب ابتدا ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی بود و بعد در با تلاق
 تئوکراسی افتاد. اما این برای توصیف رویدادهای ایران کافی نیست. اولاً، در ایران جریان ضد -
 سلطنتی واحد و همگونی نبود. انقلاب - چه در اوج و چه در خصیصه - گرایش‌های ضد سلطنتی و
 ضد امپریالیستی بلحاظ اجتماعی مختلفی را گرد هم آورد. در آغاز انقلاب، نیروی اصلی آن، نیروی به
 اصطلاح ضربتی آن لایه‌های سنتگرای مردم تشکیل می‌شد. بهمین دلیل است که نیروهای تئوکرات به
 سهولت توانستند خود را بر کشور تحمیل کنند. دوم این که، شاه خود تجسم گرایش‌های خاص چند
 صورتبندی بود. او ویژگی‌های استبداد و بناپارتنیسم را با خصیصه‌های ویژه یک رئیس دولت ایرانی پیوند
 داده بود. گذشته از این، این وضع اخیر در پی تغییر محسوس حاصله در حاکمیت سیاسی از اهمیت خاص
 برخوردار شد (تجزیه مجلس که نیمی از آن از لحاظ ترکیب خود نیمه فئودالی بود و واگذاری اختیارات
 کامل به بورکراسی دارای سمتگیری بورژوازی).
 خصلت دوگانه ساختار دولتی در آلمان و در ایتالیا را در شخصیت سیاسی متفاوت تجسم بخشیدند.
 اینان نخست وزیران قدرتمند بیسمارک و کاور - بودند که خصیصه‌های بناپارتنیسم را بروز می‌دادند. در
 حالی که امپراتور ویلهلم و شاه ایمانوئل مظهر استبداد بودند. می‌توان چنین پنداشت که در آغاز پیوند
 دوگرایش در شخص شاه به او کمک فراوان کرد تا مشی بناپارتنیستی را جامه عمل بپوشاند که تفوق آشکارش
 و تمرکز اجتماعی - اقتصادی، ملی و دولتی حاصله از آن که ناگزیر با آن پیوند خورده بود، واکنش شدید
 روحانیت شیعه و دیگر نیروهای سنتی خاصه‌گرا را بر می‌انگیخت. او مجبور بود با توسل به زور این
 واکنش را سرکوب سازد.

و. ماکزی منکو:

به نظر من انقلاب ایران ویژگی مهم دیگری دارد که همیشه در نظر گرفته نمی‌شود. ویژگی‌های دیگر
 تعبیرهای گوناگون دارد. قبلاً تأکید شده است که جنبش‌های سیاسی با شعارهای مذهبی پدیده
 خاص همه خلق‌هایی است که در مرحله معینی از تکامل خود بسر می‌برند. آنچه در انقلاب ایران غیر عادی
 است اینست که این نخستین انقلاب بورژوا دموکراتیک جهان است که در آن اسلام که از لحاظ سیاسی
 سازمان یافته بود نیروی رهبری کننده، جنبش‌بوده و پس از انقلاب تمام حاکمیت را از آن خود ساخته
 در مرحله‌های معینی، با نیروهای غیر اسلامی، لیبرال و دموکراتیک تشکیل یک بلوک (بلوک داده بود)
 اگر اشکال تولید انحصاری و انحصار دولتی که در رژیم سابق از بالا تحمیل شده بود پیشرفته‌ترین مرحله
 اجتماعی کردن (تولید) را در نظام سرمایه‌داری تشکیل می‌داد، می‌توان گفت که انقلاب ۱۹۷۹
 ایران تجدید سازمان عقب‌ماندگی را در مسیر رشد متعادل تر، "دموکراتیک" تر اما همچنان
 سرمایه‌داری، انداخته است. اسلام نه پدیده فرعی این انقلاب و نه "متم اندولوریک" و بیگانه روند
 انقلابی بوده است. اسلام یکی از عناصر ارگانیک ضروری و اجتناب‌ناپذیر دگرگونی‌های صورت گرفته در
 ایران بوده است. برای آنها که بر خاصیت‌های "منبعث" از اسلام، آمادگی شیعه‌گری برای نبرد با
 ظلم و فداکاری تأکید می‌کنند، من می‌خواهم ثابت کنم که روند انقلابی در خاور و به ویژه در ایران

کیفیت نویی را در سالهای ۷۰ آشکار ساخته است (در مرحله کنونی، توان انقلاب (دقیقا شیوه
 انقلابی نوسازی سرمایه‌داری و نه شیوه رفمیستی) تا اندازه‌ای تحلیل رفته است ما شاهد افزایش شمار
 شرکت‌کنندگان در روند جنبش اجتماعی، جنبش‌های ناخشنودی و اعتراض، هستیم (تعدادشان در
 حال حاضر سر به میلیون‌ها می‌زند).

در این شرایط، سنت‌ها بویژه سنت‌های دینی، می‌توانند به "زبان" اعتراض اجتماعی حقیقتاً توده‌ای،
 زبان ابتدائی و قابل فهم برای همگان و قادر به بیان آرزوهای پنهان محرومان تبدیل شوند و چنین نیز
 می‌شوند.

ن. سیمونیا:

به عقیده من، رفیق ماکزی منکو، شما یک واقعیت مهم را از قلم انداخته‌اید. روحانیت شیعه در اکثریت
 عظیم خود (بجز بعضی شخصیت‌های جداگانه و گروه‌های کوچک) از همان ابتدا دارای مواضع و پسرگرایانه
 بود. درست به همین دلیل که این امر نا دیده گرفته شد یا درک نشد، عملاً کلیه نیروهای انقلابی از چپ
 و دموکرات‌های پیگیر گرفته تا ملی‌گرایان راست‌لیبرال گرفتار توهم شدند و گمراه گردیدند. این مانع از
 آن شد که در جبهه‌ای نه تنها بر اساس مواضع ضد سلطنتی بلکه همچنین بر پایه عزم مقابله با استقرار
 رژیم بنیادگرای تئوکراتیک متحد شوند.

بهائی که بخاطر خطاهایی از این دست پرداخته شده واقعا بسیار سنگین بوده است. من با ولادیمیر
 خوروس موافقم که می‌گوید: چرخشی که رویدادهای انقلابی در ایران بخود گرفته حتی نسبت به سطح
 اجتماعی اقتصادی حاصله در رژیم شاه باز گشت به عقب است.

س. آقایف:

از آنجا که دست‌اندر ایران هستیم نمی‌توانیم از شرکت در بحث درباره انقلاب ایران خوداری کنیم. اما چون
 وقت زیادی صرف آن کرده‌ایم به دو نکته اشاره می‌کنم. اول این که، من تصور اینست که اتفاق نظر ظاهری
 بر سر این "قهقرا" از اینجا ناشی می‌شود که نگاه ناآگاهانه شمای انقلاب بورژوازی کلاسیک را بر رویدادهای
 ایران منطبق می‌سازیم. ما همیشه این واقعیت را در نظر نمی‌گیریم که بن بست راه رشد سرمایه‌داری در
 خاور وضع همانندی را برای روند انقلابی بیار می‌آورد. دوم این که، می‌خواهم نسبت به تضادهای
 شتابزده در مورد رژیم فعلی ایران هشدار دهم. روشن است که اگر رژیم به سمت گیریهای درستی
 که به او اجازه خواهد داد تکامل داخلی خود را به سود سرمایه "دموکراتیک" دنبال کند دست نیاید،
 اما حداقل حلقه رابطی در مسیر ایجاد رژیمی خواهد بود که بر اساس آن بهتر می‌توان در راه برون رفت
 انقلاب ایران دوری کرد. بهمین دلیل است که من با نظر مطرح شده در اینجا "تجدید سازمان
 عقب‌ماندگی اجتماعی" موافقم.

ک. کیم:

انقلاب ایران برای پژوهنده موضوع بسیار جالبی است، اما گمان می‌کنم که هنوز وقت دآوری قطعی در
 باره آن فر نرسیده است. با این وجود، همین حالا هم می‌توانیم از بحث خود نتایج چندی بگیریم.

من مایلیم افزایش تاثیر اصلاحات سیاسی و اجتماعی در کشورهای روبه رشد را یاد آور شوم . همان طور که گفته شد ، این تاثیر معلول دشواری های عینی انقلاب بومیزه در مرحله کنونی است . اصلاحات لزوما مسکن نیست ، بلکه می تواند دگرگونی های مهم اجتماعی و سیاسی پیاورد . به این مفهوم - و فکر می کنم که در این مورد همه موافق باشیم - مرز میان اصلاحات و انقلاب مطلق نیست . علاوه بر این ، تفاوت است میان اصلاحات جزئی از بالا و اصلاحات برانگیخته از پایین ، برانگیخته از یک جنبش توده ای و دگرگونی های سیاسی در این یا آن کشور . در این صورت ، اصلاحات به هیچوجه به معنی تنزل روند انقلابی در کشورهای روبه رشد نیست . برعکس ، اصلاحات می تواند جز لاینفک و مرحله ویژه ای از روند انقلابی باشد . امکان هدایت کردن اصلاحات ، برنامه ریزی ، و اجرای آن بطور تدریجی و " ارگانیك " ، این آنچه است که اصلاحات را از لحاظ تاریخی با توجه به شرایط کشورهای روبه رشد سودمند

می سازد .

گ- کیم :

از بحث ما معلوم می شود که اندیشه خاورشناسان شوروی خشک و منجمد نیست . آنچه بومیزه اهمیت دارد این است که پژوهندگان توجه خود را روی مسائل بنیادی مربوط به تکامل اجتماعی در خاور متمرکز می سازند . نقشه سیاسی کشورهای روبه رشد پیوسته تغییر می کند . بنا بر این باید تطور اجتماعی مشخص این کشورها و روند های جاری در آنها را بی وقفه دنبال کرد . بحث ما چه اندیشه هایی را به ارمغان آورده است ؟ رابطه انقلاب و اصلاحات ، رابطه ای واقعی که در سیر تاریخ دگرگون می شود ، یکی از مسائل عمومی اساسی است که اگر بخواهیم تعداد زیادی از مسائل خاص را حل کنیم ، نباید آن را بی پاسخ بگذاریم . در میزگرد ما امکان آن نبود که همه مسائل مطرح شود . بنا بر این سعی می کنم سمت گیری هایی را مشخص کنم که به عقیده من نیاز بررسی دقیق تر است . منظور بخصوص تاریخ نگاری انقلاب های قرن بیستم ، از جمله انقلاب های رهایی بخش ملی ، فعالیت انترناسیونال سوسیالیست در خاور - یکی از عوامل متغیر که در شرایط فعلی بر تعادل نیروهای انقلابی و اصلاح گر تاثیر می گذارد - می باشد .

شمار معینی از این مسائل به نا همگونی بالقوه سرمایه داری روبه رشد در کشورهای کشورهای آسیا مربوط می شود . و راه را برای انتخاب میان رشد " دمکراتیک " تر یا ارتجاعی تر باز می گذارد .

مسئله " احیای " ایدئولوژیک سنسکرای در خاور را نمی توان کم بها داد : ما هنوز دقیقا دیالکتیک گرایش های محافظه کارانه اصلاح گرانه و بطور عینی انقلابی را که در خاور در هم می آمیزند تشخیص نمی دهیم . فقط امید می رود که این مسائل و مسائل دیگر در نوشته ها و بحث های بعدی ما در باره راهها و اشکال روند انقلابی در خاور باز تاب پیدا کند .

"Revolution et Reforme dans le
developpement national des pays

ترجمه : از مجله " آسیا و آفریقا " شماره ۱

d; orient". Asie et Afrique

avjourthui . jan_ferir. 1, 1986 Moscou

ژانویه - فوریه ۱۹۸۶